

میم مشکلات را برمی دارم



مریم شهرآبادی
کارشناس ابتدایی



صدای شیرین و پرشورش را تلفنی شنیده بودیم. با عشق و علاقه از فعالیت‌هایی که در مدرسه انجام می‌دهد، عکس یا فیلم می‌گیرد و از طریق فضای مجازی برای مجله می‌فرستد. بیش از بیست سال است که مجلات رشد را می‌شناسد و با چاپ مقاله با آن‌ها در ارتباط است. معمولاً برای هر مناسبتی برنامه‌ای دارد و کلیبی آماده می‌کند و ما را هم در جریان کارش می‌گذارد. حتی همین تابستان گذشته، مرمت، بازسازی و رنگ‌کاری جدیدی را که در مدرسه انجام شده بود برایمان فرستاد. با هیجان از استعداد دانش‌آموزانش صحبت می‌کنند و نمونه‌های زیبایی برایمان می‌فرستند.

نجمه دائمی، ۴۷ ساله، فارغ‌التحصیل دوره‌ی کارشناسی آموزش ابتدایی از تربیت‌معلم است و هم‌اکنون با ۲۹ سال سابقه، در آموزش و پرورش تدریس می‌کند. وی علاوه بر تدریس، مسئولیت گروه‌های آموزشی و فناوری استان گلستان را نیز بر عهده داشته است. دریافت جایزه، لوح تقدیر و دیپلم افتخار در زمینه‌های گوناگون با عنوان معلم نمونه، معلم مؤلف، شاعر و فیلم‌نامه‌نویس از افتخارات ایشان به حساب می‌آید.

سه سال است مدیرآموزگار مدرسه‌ی دخترانه‌ی پسرانه‌ی ۲۲ بهمن در روستای چوپلاتی از توابع شهر گرگان است. علاقه به بچه‌ها و طبیعت، سرسبزی روستا و آرامشی که از محل تدریسش می‌گیرد، دلایلی هستند که روستا را برای تدریس انتخاب کرده است.

■ در کلاس چند پایه از تباط با دانش‌آموزان چگونه است؟

مدیرآموزگاری در مدرسه‌ی چندپایه برایم تجربه‌ای شیرین و مایه‌ی افتخار است. همیشه سعی کرده‌ام میم مشکلات را بر دارم و از آن شکلات خوشمزه و شیرین بسازم. کلاس درس من شلوغ و برای دانش‌آموزان پر از راحتی و صمیمیت است. درس‌ها را با زندگی واقعی بچه‌ها پیوند می‌دهم تا یادگیری ساده‌تر شود.

■ کرونا بر کار و فعالیت کلاس شما چه تأثیری داشت؟

هر بار که برنامه‌ریزی می‌کردیم، بخشنامه‌ی

تعطیلی مدرسه می‌رسید؛ یعنی بین باز و بسته‌بودن مدرسه معلق بودیم. برنامه‌های مدرسه را از طریق شورای مدرسه به اطلاع والدین می‌رساندیم، اما متأسفانه، با تغییر رنگ‌های کرونا در سطح کشور، برنامه‌های ما نیز تغییر می‌کرد. البته جمعیت مدرسه‌ی ما زیر پنجاه نفر بود و به‌خاطر همین تقریباً بیشتر روزها در مدرسه حضور داشتیم.

از مشکلات دیگر توان مالی پایین دانش‌آموزان برای خرید گوشی یا رایانک (تبلت) بود. آن‌ها باید از گوشی والدینشان استفاده می‌کردند، اما روزها والدین گوشی‌ها را در اختیار بچه‌ها نمی‌گذاشتند و غروب هم بچه‌ها انگیزه‌ای برای درس خواندن نداشتند. هیچ‌یک از این مشکلات باعث نشد ما دست از کار بکشیم. گاهی درس‌نامه‌ای را که خودم و همکارانم تهیه کرده بودیم، به در خانه‌ی دانش‌آموزان می‌بردیم و آن‌ها را بیشتر به دیدن برنامه‌های آموزشی از تلویزیون تشویق می‌کردیم. گاهی هم همان تکالیف تلویزیون، مشق شب بچه‌ها بود. در این دوران بچه‌ها را برای شرکت در جشنواره‌ی «فرصت یادگیری جابربن حیان» تشویق کردم که نتیجه‌ی آن دریافت رتبه در سطح منطقه در زمینه‌ی داستان‌گویی، داستان‌نویسی و روان‌خوانی بود. اما با وجود تمام سعی و تلاشی که در این دوران داشتیم، معتقدم، به‌دلیل نداشتن آمادگی لازم، آموزش مجازی به‌صورت کامل و معکوس صورت نگرفته است.

■ مطالعه و کتاب‌خوانی برای شما اهمیت دارد. این مسئله را چطور به دانش‌آموزانتان منتقل می‌کنید؟

مدرسه‌ی ما کتاب‌خانه‌ای کوچک دارد. بچه‌ها هر وقت دوست دارند، می‌توانند به آنجا بروند و مطالعه کنند. رنگ کتاب‌خوانی و مسابقه داریم و اگر آن‌ها خلاصه‌نویسی کتاب انجام دهند، جایزه می‌گیرند. در گروهی به اسم «معلمان قصه‌گو» که مسئولیت آن به عهده‌ی خود من است، کتاب‌های خوب و مناسب انتخاب و به دانش‌آموزان معرفی می‌کنیم. در سال گذشته، دانش‌آموزانم در رشته‌ی روان‌خوانی که در استان زنجان برگزار شد، تقدیرنامه و جایزه گرفتند. دانش‌آموز وقتی متوجه می‌شود مدیر یا آموزگارش روحیه‌ی کتاب‌خوانی دارد یا اسم آموزگارش را روی کتاب می‌بیند، کتاب برایش اهمیت پیدا می‌کند. در بسیاری از مواقع دانش‌آموزانم کتاب من را می‌خوانند و غلط‌های املائی آن را به من می‌گویند یا پیشنهاد



یک روز یک دفعه دیدم بچه‌ی بازیگوش کلاس من بیرون دوید و با داد و بیداد و از ته دل گفت: «اجازه... اجازه... دلم ریخت.» گفتم خدایا ببین چی شده! گفتم چیه؟! چرا داد می زنی؟ چی شده؟ با آب و تاب گفت: «اجازه، مهدیه... اجازه، به چیزی آورده!»

اول فکر کردم لواشک آورده. گفتم خب، حالا باهانش صحبت می کنم دیگه نیاره. گفت: «نه اجازه...» باز هم با آب و تاب گفت: «اجازه...» گفتم ای بابا، چی آورده؟ اصلاً برویم کلاس ببینم چی شده! به کلاس رفتم. دیدم مهدیه دارد لب‌هایش را گاز می گیرد و سرش را پایین انداخته است. بچه‌ها هم ساکت بودند و هی وای وای می کردند. آخر حسن حرفش را زد. گفت: «اجازه، تو کیفشو نگاه. لاک آورده، لاک.» دخترهای کلاس هم به هم نگاه کردند. انگار گناهی انجام داده باشند، منتظر عکس العمل من شدند!

گفتم مهدیه جان چی آوردی مگه؟! گفت: «اجازه، مراسم بودیم، این لاک سبز تو کیفم جا مانده.» حسن بلاجه گفت: «تو مگر با کیف مدرسه رفته‌ای مراسم؟» دخترها با نگاهشان می‌خواستند حسن را بزنند. حسن هم انگار بر قله‌های رفیع موفقیت و پیروزی ایستاده باشد، منتظر عکس العمل من شد. من گفتم خب، مهدیه جان! اشکالی نداره اگر حواست نبوده، ولی باید بدونی این جور چیزها مخصوص بیرون از مدرسه است.

لاک را از مهدیه گرفتم و گفتم، ساعت آخر موقع رفتن بیا از دفتر بگیر. حسن گفت: «اجازه، یعنی شما دعوایش نمی‌کنی؟!» گفتم نه، مگه چکار کرده... تو جووری داد زدی که من ترسیدم و گفتم خدای ناکرده اتفاق بدی افتاده!

حسن از قله آمد پایین و مهدیه هم خاطرش جمع شد. داشتیم با خودم فکر می‌کردم، بعضی از بچه‌های ما چه چیزها را بد می‌دانند. اما از اینکه بچه‌های باصفای کلاس ما این قدر بگردند، خوش‌حالم.



استان گلستان عروس هفت رنگ ایران است؛ سرزمینی که از کوه شروع می‌شود و به دامنه، دشت، صحرا، کویر و سپس به دریا ختم می‌شود. روستای زیبای چوپلانی در ۱۳ کیلومتری شهرستان گرگان قرار دارد. بیشتر مردم این روستا از مهاجران سیستانی هستند که از بومیان زمین خریده و در همین جا مانده‌اند. در قدیم مردم این روستا با چوب پالان درست می‌کردند و در چاه آب می‌گذاشتند تا به وسیله‌ی آن داخل چاه بروند و آن را لای‌روبی و از آب آن برای آشامیدن و کشاورزی استفاده کنند. مدرسه‌ی ما در کنار زمینی پر از علف قرار گرفته است که به آن «علف‌چَر» می‌گویند؛ اصطلاحی سیستانی که به معنی محلی برای چرای گوسفندان است.

مدرسه‌ی دخترانه ۲۲ پسرانه‌ی ۲۲ پسرانه‌ی ۱۳۶۵ تأسیس شده است. ۳ کلاس درس و ۴۵ دانش‌آموز دارد و قرار است ۳ دانش‌آموز مهاجر هم به جمع آن‌ها اضافه شود. یک مدیر آموزگار به همراه دو همکار، هر کدام دو پایه را تدریس می‌کنند. خانم دائمی در پایه‌های پنجم و ششم تدریس می‌کند و ۱۳ دانش‌آموز در کلاس درسش دارد؛ ۸ نفر در پایه‌ی پنجم و ۵ نفر در پایه‌ی ششم.

یکی از مراسم‌های عاشورا است. این کتاب ریشه در خاطرات کودکی من دارد. کتاب دیگرم به اسم «هماز کلید بهشت» در مورد جشن عبادت دختران نُه‌ساله است. موضوع کتاب «تمشخانه» که یک اصطلاح محلی گرگانی است، به معنای تمشک فراوان یا رفتن به جایی پر از تمشک برای چیدن، خاطرات دوران معلمی من است. آخرین کتاب به نام «خرچنگ آبی» داستانی است کودکانه با موضوع خودخواهی و غرور که در قالب یک ضرب‌المثل نوشته شده است.

■ بازنشستگی شما نزدیک است. آیا برای بعد از بازنشستگی برنامه‌ای دارید؟

قصد دارم کار نویسندگی را ادامه دهم و کتاب‌هایی را به چاپ برسانم که در زمینه‌ی کودک و نوجوان نوشته‌ام. در صورت امکان در مدرسه به‌عنوان جانشین معلم خدمت کنم و اگر نشد، با توجه به مهارت خودم، کلاس‌های مربوط به آزمون پرلز (سنجش مهارت خواندن و نوشتن) به‌صورت رایگان برای آموزگاران برگزار کنم.

■ بفرمایید از طرف چه کسانی حمایت شدید و از چه کسانی تشکر می‌کنید؟

از حمایت‌های پدر، مادر، همسر و همه‌ی دوستانی که مشوقم بوده‌اند، تشکر می‌کنم. از مدیر نشر «مقسّم» هم که برای چاپ اولین کتابم از طرف ایشان حمایت شدم، سپاسگزارم.

تصویر می‌دهند. در هفته‌ی کتاب‌خوانی از آن‌ها می‌خواهم داستان بنویسند. البته در این زمینه آموزش‌های ساده‌ای به آن‌ها داده‌ام. اگر استعدادی کشف کنم، آن را تشویق و هدایت می‌کنم. هدیه‌دادن کتاب، به‌مناسبت هفته‌ی کتاب‌خوانی یا حتی بدون مناسبت، همیشه در برنامه‌ی زندگی من وجود دارد. در نظر دارم، اگر خدا خواهد، در مراسم عقد پسرم به عروس و پسر، علاوه بر هدیه، کتاب نیز بدهم.

■ کلیپ‌ها و فعالیت‌های زیادی در زمینه‌ی رنگ‌آمیزی و مرمت مدرسه، طرح هجرت و... از شما دیده‌ام. آیا از کسانی کمک فکری و مالی می‌گیرید؟

فکر مربوط به خودم است. مثلاً ابتدای ورودم به مدرسه، متوجه شدم نقاشی‌ها و نوشته‌های دیوار مدرسه در سطح بچه‌های ابتدایی نیست، به همین خاطر تصمیم گرفتم آن‌ها را عوض کنم. از لحاظ کمک مالی، چون افراد روستا بیشتر کارگر و کشاورزند و وضعیت خانوادگی دانش‌آموزان طوری نیست که از آن‌ها انتظار کمک مالی داشته باشیم، با سرانه‌ی مدرسه یا کمک افراد خیری که البته ثابت هم نیستند، این کار انجام می‌شود.

■ نویسنده هم هستی؟

بله. تاکنون چند کتاب نوشته و چاپ کرده‌ام. «سیب‌های روی علم» نام اولین کتابم و در مورد